

انگلیسی قرار دارد. یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های لیوریول در گزارش عملکرد سالانه ۱۸۵۱ خود چنین می‌نویسد:

پیش‌بینی‌های کمتر سالی به اندازه سالی که گذشت گول زنده بوده. به جای رونق بزرگی که همگان انتظارش را داشتند، این سال، مایوس‌کننده‌ترین سالی بود که از بیست و پنج سال پیش تاکنون دیده شده بود. البته، این قضاوت فقط در مورد طبقات بازاری و بازرگانی درست است نه در مورد طبقات صنعتگر. و این‌همه در حالی است که در آغاز سال همه به درستی استنتاج‌های مخالفی می‌کردند. ذخایر کالاها کاهش یافته بود، سرمایه فراوان بود، قیمت ارزاق عمومی بالا نبود و همه اطمینان داشتند که سال بسیار پر محصولی خواهیم داشت. در سراسر قاره پیوسته صلح برقرار بود و در داخل کشور هم آشفتگی‌های سیاسی و مالی دیده نمی‌شد. در واقع، بال‌های بازرگانی هرگز تا این حد برای پرواز آزاد نبودند... حالا این نتیجه نامساعد را به چه چیز باید نسبت داد؟ به نظر ما به افراط در بازرگانی، چه در واردات و چه در صادرات. اگر بازرگانان ما خودشان حد و مرزی بر فعالیت‌هایشان نگذارند، هیچ چیز، جز وحشتی عمومی هر سه سال یک‌بار، نخواهد توانست ما را در مسیری عادی نگاه دارد.^۱

حالا بورژوازی فرانسوی را در نظر بگیریم: در گرماگرم این وحشت عمومی تجاری، مغز وی، که همان قدر حلیل است که بازرگانی‌اش، آیا می‌توانست با آن‌همه شایعاتی که بر سر زبان‌ها بود آرام بگیرد و گیج و آشفته نگردد، شایعاتی درباره کودتا و برقراری مجدد حق رأی عمومی،

مبارزه میان مجلس و قوه اجرائی، خصومت‌های شخصی و خانوادگی اورلئانیست و لژیونیس‌ها، توطئه‌های کمونیستی جنوب فرانسه، به اصطلاح قیام‌های دهقانی در ایالت‌های نیور و شیر، تبلیغات نامزدهای متفاوت ریاست جمهور، شعارهای شیادانه روزنامه‌ها، تهدیدهای جمهوریخواهان برای دفاع از قانون اساسی و حق رأی عمومی با اسلحه، انجیل‌های قهرمانان در تبعید مهاجر به خارج از کشور و پیشگویی‌های پیامبرانه آنان در باب پایان جهان در ۲ مه ۱۸۵۲؟ اگر این معجون باورنکردنی و پرهیاهو از اتحاد، تجدیدنظر، تمدید، قانون اساسی، توطئه، ائتلاف، مهاجرت، غصب قدرت و انقلاب را در نظر بگیریم خواهیم فهمید که این بورژوا چگونه ناگهان از خود بی خود شده و سرشار از خشم بر سر جمهوری پارلمانی‌اش فریاد کشیده باشد که «پایان وحشتناک بهتر از وحشت بی‌پایان است»^۱.

بنابارت این ندا را دریافت. قوه درک وی با هجوم روزافزون طلبکاران‌اش که می‌دیدند با هر غروب آفتاب و نزدیک‌تر شدن روز موعود، یعنی ۲ مه ۱۸۵۲، گرات آسمانی در جهت نکول شدن بروات زمینی آنان حرکت می‌کنند تیزتر و چالاک‌تر می‌شد. این طلبکاران دیگر یک پا اخترشناس حقیقی شده بودند. مجلس ملی در مورد تمدید قانونی دوره ریاست جمهوری بناپارت هیچ امیدی برای او باقی نگذاشته و نامزد شدن شاهزاده ژوئنویل به وی اجازه نمی‌داد که از این بیشتر درنگ کند.

اگر هرگز رویدادی وجود داشته که مدت‌ها پیش از رخ دادن سایه

۱. در هیچ‌یک از متون آلمانی، انگلیسی و فرانسوی، برای این جمله که به صورت نقل قول مؤکد در متن آلمانی آمده است توضیحی داده نشده است که منشأ آن چیست؟ به احتمال زیاد باید نقل قولی باشد از جراید آن روز فرانسه - م.

۲. پایان دوره ریاست جمهوری بناپارت - م.

خودش را جلوتر نمایانده باشد، این رویداد بی‌گمان همان کودتای بناپارت است. وی از همان ۲۹ ژانویه، که هنوز یک ماه از انتخاب‌اش نگذشته بود، پیشنهاد این کودتا را به شانگاریه کرده بود. نخست وزیر خود او، اودیلون بارو به طور ضمنی در تابستان ۱۸۴۹، و تییر، در زمستان ۱۸۵۰، به طور آشکار، سیاست‌های کودتاگرانه را افشا کرده بودند. در مه ۱۸۵۱، پرسینیی دوباره کوشیده بود تا موافقت شانگاریه را برای کودتا بگیرد. پیام مجلس^۱ این گفت و گوی دو نفره را منتشر کرده بود. در هر بار که توفانی در مجلس در می‌گرفت روزنامه‌های طرفدار بناپارت تهدید به کودتا را عنوان می‌کردند، و هر قدر زمان بحران نزدیک‌تر می‌شد صدای آن‌ها هم بالاتر می‌گرفت. در بساط عیش و نوشی که بناپارت هر شب با اراذل و لوباش^۲ مرد و زن، راه می‌انداخت، با نزدیک شدن نیمه شب و گرم شدن سرها از باده نوشی‌های فراوان، که زبان‌ها باز می‌شد و پندارها به کار می‌افتاد، بارها دیده می‌شد که حضار خود را آماده کودتا برای بامداد روز بعد اعلام می‌کردند. شمشیرها از غلاف کشیده می‌شد، و جام‌های باده بود که به هم می‌خورد؛ نمایندگان از پنجره‌ها در می‌رفتند و ردای امپراتوری بر دوش‌های بناپارت می‌خزید. تنها سپیده دم بود که چون فرا می‌رسید همه چیز را آرام می‌کرد، و پاریس خواب‌آلوده و حیرت‌زده از زبان راهبگان کم خویشتن‌دار و درباریان نارازدار باخبر می‌شد که چه خطری یک بار دیگر از کنار گوشش گذشته است. در طی ماه‌های سپتامبر و اکتبر، بر شایعه‌های کودتا افزوده شد. سایه، به مثابه فیلم عکاسی که در آب بیندازی، اندک اندک رنگ می‌گرفت و واضح‌تر می‌شد. کافی است

۱. روزنامه‌ای که در پاریس از فوریه یا دسامبر ۱۸۵۱ منتشر شد.

۲. به انگلیسی در متن آلمانی - م.

شماره‌های سپتامبر و اکتبر روزنامه‌های معتبر اروپا را ورق بزنیم تا خبرهایی نظیر خبر زیر عیناً در آن‌ها بیابیم:

پاریس هر از شایعه‌های کودتا است. گفته می‌شود که بابتخت شامگاه پر از سرباز خواهد شد و بامداد فرمان‌های انحلال مجلس از راه خواهد رسید، که حکومت نظامی را در استان بین اعلام می‌کند؛ حق رأی عمومی دوباره برقرار خواهد شد و مردم به پای صندوق‌ها فرا خوانده می‌شوند. گویا بنپارت به دنبال وزرایی می‌گردد که این فرمان‌های غیر قانونی را اجرا کنند.

خبرنگارانی که گزارش این اخبار را می‌دهند معمولاً در پایان گزارش خود «به بعد موکول شد» را فراموش نمی‌کنند. فکر کودتا همیشه در سر بنپارت بوده. او با همین فکر ثابت وارد فرانسه شده بود. سلطه این فکر بر وی به حدی بود که او قادر به نگاه داشتن آن در پیش خود نبود و دائم آنرا با دیگران در میان می‌گذاشت. ولی چون بسیار ضعیف بود به همان راحتی هم همیشه از این فکر صرف نظر می‌کرد. سایه کودتا به چنان شیخ آشنایی در چشم پاریسیان تبدیل شده بود که چون سرانجام حی و حاضر فرا رسید آنان دیگر نمی‌خواستند بدان باور کنند. بنابراین عامل موفقیت کودتا نه رازداری رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر بود، نه هافلگیرانه بودن ضرب شست بر ضد مجلس. کودتا اگر موفق شد، به رغم دهن لقی اولی و خبردار بودن دومی، به این دلیل بود که نتیجه ضروری و اجتناب‌ناپذیر تحولات قبلی جز این نمی‌توانست باشد.

۱۰ اکتبر، بنپارت به وزیران خود اعلام کرد که می‌خواهد حق رأی عمومی را دوباره برقرار کند. روز ۱۶ اکتبر وزراء استعفاء دادند. در ۲۶ اکتبر مردم پاریس مطلع شدند که کابینه‌ای به ریاست تورینی تشکیل شده است. در ضمن، رئیس شهربانی، کارلیه، جای خود را به مریا داد، و

فرمانده لشکر اول نظامی، ژنرال ماینیان، مطمئن‌ترین هنگ‌های نظامی را در پاریس مستقر کرد. ۴ نوامبر، مجلس ملی تشکیل جلسات خود را از سر گرفت. تنها کاری که برای این مجلس باقی مانده بود این بود که، درس دوره گذشته خود را، در یک نشست کوتاه و زودگذر، مرور کند و به همه نشان دهد که فقط پس از مرگ وی به خاککاش سپرده‌اند.

اولین سنگری که مجلس در مبارزه‌اش با قوه مجریه از دست داده بود کابینه بود. و برای آنکه با شکوه هرچه تمام‌تر به این شکست اعتراف کند، کابینه تورینی را، که فقط ظاهر کابینه را داشت، جدی گرفت. کمیون دائمی از آقای ژیرو، که به اسم کابینه جدید خود را معرفی می‌کرد، با شلیک خنده استقبال کرده بود. این کابینه‌ای بود که می‌خواست دست به اقدامات مهمی چون برقراری مجدد حق رأی عمومی بزند! ولی البته فرار بر همین بود که در مجلس کاری انجام نگیرد، بلکه همه کارها بر ضد مجلس انجام گیرد.

مجلس، به محض بازگشایی، پیامی از بناپارت دریافت داشت که در آن برقراری مجدد حق رأی عمومی و لغو قانون ۳۱ مه ۱۸۵۰ درخواست شده بود. وزراء بناپارت همان روز طرح فرمانی را در همین جهت به مجلس پیشنهاد کردند. مجلس بی‌درنگ طرح فوریت پیشنهادی کابینه را رد کرد، و خود قانون هم در روز ۱۳ نوامبر با ۳۵۵ رأی در مقابل ۳۴۸ رأی رد شد. این کار مجلس به معنای پاره کردن حکم نمایندگی خود او بود؛ مجلس با این کار، یک بار دیگر ثابت کرد که از مقام نماینده آزادانه برگزیده مردم فرو افتاده و به مجلسی غاصب در خدمت یک طبقه تبدیل شده است؛ مجلس یک بار دیگر اذعان می‌کرد که با دست خود ماهیچه‌هایی را که سر مجلس را به گردن ملت وصل می‌کرد قطع کرده است.

قوة اجرائی، با پیشنهاد برقراری مجدد حق رأی عمومی، از دست مجلس به مردم شکایت می‌برد، در حالی که قوة قانونگذار، با «پیشنهاد مباشران»، از دست مردم به ارتش متوسل می‌شد. هدف از پیشنهاد مباشران برقراری مجدد حق مجلس به احضار قوای نظامی و تشکیل یک نیروی نظامی برای مجلس بود. قوة قانونگذاری اگرچه با این کار ارتش را در مقام داوری میان خودش و مردم، میان خود و بنپارت، قرار می‌داد، اگرچه اذعان می‌کرد که ارتش یک نیروی سیاسی قاطع است، اما، اقدام وی، از سوی دیگر، تصدیق این معنا بود که خود او از مدت‌ها پیش از وسوسه فرمان دادن به ارتش دست کشیده است. مجلس با قبول اینکه بنشیند و در باب حق احضار نیروهای نظامی بحث کند، به جای آنکه بی‌درنگ از این حق در عمل استفاده کند و قوای نظامی لازم را فرا بخواند، [در حقیقت] بی‌اعتمادی درونی خویش به نیروی خودش را بر همگان آشکار می‌کرد. با رد کردن پیشنهاد مباشران، ناتوانی مجلس بر همگان ثابت شد. این پیشنهاد با اکثریت ۱۰۸ رأی رد شد، و چیزی که کفه آراء مخالف را سنگین‌تر کرد رأی نمایندگان مونتانی بود. وضع «مونتانی» در اینجا وضع خراب‌بوردان^۱ بود، البته نه خری که میان دو دسته علف‌گیر کرده باشد و نداند کدام آن‌ها لذیذتر است، بلکه حالت خری که میان دو

۱. ژان بوریدان، از فلاسفه قرون وسطاء، متولد پشون (Bethune)، در اواخر قرن سیزدهم، رئیس فرهنگستان پاریس و مؤلف رساله‌ای درباره‌ی ارسطو که البته اشتها او پیش از آن که مدیون رساله‌اش باشد مدیون مغنطه‌ای است که به اسم او معروف شده: خری میان دو دسته علف‌گیر کرده و نمی‌داند کدام یک از آن‌ها لذیذتر است. این خری، اگر اراده مغنطار نداشته باشد، آنقدر سر این موضوع می‌ماند و هیچیک از دو دسته علف را نمی‌خورد که عاقبت از گرسنگی می‌میرد. منظور از این اصطلاح، اشاره به کسی است که میان دو طرف گیر کرده و نمی‌داند کدام سو را باید انتخاب کند - م.

چماق مانده و می خواهد بداند کدام یک از آن دو دردناک تر است. در یک سو ترس از شانگاریه، در سوی دیگر ترس از بناپارت. انصافاً که در چنین وضعی هیچ جای قهرمانگری نبود.

در ۱۸ نوامبر در طرح قانونی پیشنهادی حزب نظم دربارهٔ انتخابات شهرداری‌ها تغییری پیشنهاد شد که به موجب آن یک سال اقامت در محل، به جای سه سال، برای رأی‌دهندگان کافی بود. این تغییر با اکثریت فقط یک رأی رد شد، و آن یک رأی هم باید بی‌درنگ اذعان داشت که نتیجهٔ یک سوء تفاهم بود. حزب نظم، با تقسیم شدن به دو شاخهٔ متخاصم تشکیل دهنده‌اش، مدت‌ها بود که دیگر اکثریت مجلس را به دست نداشت. حالا با این رأی‌گیری معلوم شد که اصلاً در مجلس اکثریت ندارد. مجلس ملی دیگر قادر به تصمیم‌گیری نبود. دیگر هیچ نیروی وصل‌کننده‌ای وجود نداشت که عناصر سازنده‌اش را در یک جا جمع کند. آخرین دم حیاتی این حزب فرو داده شده، و حزب دیگر مرده بود.

سرانجام، به تودهٔ بورژوا در خارج از مجلس می‌رسیم که به نوبهٔ خود، چند روز پیش از فاجعه، باید وارد صحنه می‌شد تا بار دیگر بر جدایی‌اش از نمایندگان خویش در مجلس باشکوه هر چه تمام‌تر تأکید ورزد. تیر، که به عنوان قهرمان مجلس حزب نظم، به نحو بارزی دچار بیماری درمان‌ناپذیر سفاهت مجلس بود، بعد از آنکه فاتحهٔ مجلس خوانده شد طرح دسیسهٔ تازه‌ای را با شورای دولت در قالب قانون مسئولیت ریخت که قرار بود رئیس جمهوری را در چارچوب قانون اساسی محدود سازد. و اما خود بناپارت؛ او روز ۱۵ سپتامبر، در مراسم کلنگ‌زنی بنای بازار جدید پاریس، در نقش مازانیلوی ثانی، برای «خانم‌های

میدان*^۱، زنان ماهی فروش، دلربایی می کرد - البته هر زن ماهی فروشی به وزن واقعی برابر ۱۷ «بورگراو» می ارزید - همچنانکه، بعد از طرح پیشنهاد مباحثان، ستوان‌هایی را که به خرج ری در الیزه پذیرایی می شدند حسابی سر حال آورده بود، یا روز ۲۵ نوامبر که توانست دل بورژوازی را که برای گرفتن مدال جوایز نمایشگاه صنعتی لندن از دست وی در محل سیرک جمع شده بود به دست آورد. شاخص‌ترین قسمت نطق وی در آنجا، که من از روزنامه مباحثات نقل می‌کنم، به شرح زیر بود:

در برابر کامیابی‌هایی اینچنین، که کسی از پیش بدان‌ها امیدوار نبود، من این حق را دارم که یک بار دیگر اعلام کنم جمهوری فرانسه، اگر این فرصت را می‌داشت که منافع واقعی خود را دنبال کند، به جای آنکه دائم، توسط حوام فریبان، از یک سو، و توهّمات سلطنت طلبانه از سوی دیگر، دچار آشفتگی شود، به اصلاح نهاد های خود بپردازد کشوری بزرگ می‌شد (کف‌زدن‌های پریه‌ها، پرشور و مست در همه قسمت‌های آلفی تئاتر). توهّمات سلطنت طلبانه مانع هرگونه پیشرفت و هرگونه توسعه صنعتی جدی‌اند. با این توهّمات، به جای پیشرفت فقط درگیری و کشمکش نصیب ما خواهد شد. همه ما شاهدیم که همان اشخاصی، که در سابق از پرشورترین هواداران اقتدار و امتیازهای سلطنتی بودند، فقط به قصد تضعیف اقتدار ناشی از حق رأی

→ «بازاری که وی در آن‌جا کار می‌کرد شورش رخ داد که او رهبری‌اش را به عهده گرفت. نوده مردم در ناپل بر ضد اشغالگران اسپانیایی که بر آنان ستم می‌کردند و با مالیات‌های سنگینی کمروشان را شکسته بودند قیام کردند [۱۸۴۱]

۱. *damas des halles* «حال» به معنای بازاری شبیه به «میدان» خودمان است - م.

عمومی، از کتوانسیون^۱ طرفداری می‌کنند (کف‌زدن‌های پرشور و ممتد). افرادی را که بیش از همه از انقلاب رنج کشیده‌اند و بیش از همه از انقلاب می‌نالیده‌اند، می‌بینیم که در صدد تدارک انقلابی دیگر هستند، فقط برای آنکه ارادهٔ ملت را در بندکشند... من برای شما مبشر آرامش در آینده‌ام. و... و... (آفرین، آفرین، صدای رعدآسای کف‌زدن‌های پرشور)

بورژوازی صنعتی بدین‌سان نوکر صفتانه برای کودتای ۲ دسامبر، برای برانداختن مجلس، ویران کردن پایه‌های سلطهٔ خویش، و استقرار دیکتاتوری بنپارت، کف می‌زد. پاسخ صدای رعدآسای کف‌زدن‌های ۲۵ نوامبر را، غرش رعدآسای توپخانه در ۲ دسامبر داد، و خانهٔ آقای سالاندر روز، یکی از کسانی که پرشورتر و محکم‌تر از همه کف زده بود، در حوض، بیشتر از همه گلوله باران شد.

کرامول، پس از تصمیم‌گیری برای انحلال «مجلس طولانی»، خودش به تنهایی رفت، ساعت‌اش را از جیب‌اش درآورد تا نگذارد حتی یک دقیقه بیشتر از مهلتی که وی در نظر گرفته بود سپری شود و تک‌تک اعضای مجلس را با تمسخر و توهین از آنجا راند. ناپلئون، البته به پای سرمشق خودش نمی‌رسید، اما، دست کم، روز هیجدهم برومر به مجمع قانونگذاری رفت و حکم مرگ آن مجمع را، اگرچه با صدایی گرفته، برایشان قرائت کرد. ناپلئون دوم، که معلوم است قوهٔ اجرائی متفاوتی، غیر از آنچه در اختیار کرامول و ناپلئون بود، در اختیار داشت دنبال سرمشق خود، نه در لابه‌لای تاریخ جهان بلکه در سوابق جمعیت ۱۰ دسامبر، و پرونده‌های دادگاه جنایی گشت. وی از بانک فرانسه ۲۵ میلیون

۱. Convention، نام مجلس ملی فرانسه در دوران انقلاب کبیر - م.

فرانک به جیب زد، یک میلیون به ژنرال ماینان و به هر سربازی ۱۵ فرانک، به اضافه یک بطری عرق، داد. شبانه، دور از چشم مردم، با همدستانش مثل دزدها ملاقات کرد، دستور داد خانه‌های آن دسته از رهبران مجلس را که از همه خطرناک‌تر بودند با نیروی نظامی اشغال کنند و کسانی چون کاوونیاک، لامورسیر، لوفلو، شانگاریه، شاراس، تیر، باز، و دیگران را از رختخواب‌های‌شان بیرون بکشند، با نیروی نظامی میدان‌های اصلی پاریس و نیز خود مجلس را به تصرف درآورند، و با امداد فردا همه دیوارهای شهر را با اعلان‌های شایدانه‌ای که انحلال مجلس ملی و شورای دولت، برقراری مجدد حق رأی عمومی و اعلام حکومت نظامی در استان سین در آن‌ها اعلام شده بود پوشانند. همچنین، اندکی بعد، دستور داد سندی دروغین را در مونیتر چاپ کنند که بنا به مفاد آن گویا اعضای بانفوذ مجلس با وی متحد شده و یک شورای دولتی به وجود آورده‌اند.

اعضای مجلس ماتحت، که در عمارت شهرداری ناحیه ده جمع شده بودند، و بیشترشان هم از اورژانسیست‌ها و لژیونیمست‌ها تشکیل می‌شد، با فریادهای مکرر «زنده باد جمهوری» تصمیم به خلع بناپارت گرفتند و بیهوده کوشیدند تا جماعت بیکاره‌های تماشاچی را که جلوی عمارت گرد آمده بودند به حرکتی وادارند، چون سرانجام همه راه با اسکورتی از تیراندازان سپاه آفریقا، به سربازخانه اورسه بردند، و از آنجا هم چیده در کالسکه‌های انتظامی به مقصد زندان‌های مازاس، هام و ونسن روانه شدند. این بود سرانجام حزب نظم، مجلس ملی و انقلاب فوریه. پیش از پرداختن به نتیجه‌گیری، بد نیست طرح کوتاهی از تاریخ همه این‌ها ارائه دهیم:

۱. دوره اول، از ۲۲ فوریه تا ۴ مه ۱۸۴۸. موسوم به «دوره فوریه».

پیش‌درآمد. مضحکه نمایش برادری عمومی.

II. دوره دوم. دوره تأسیس جمهوری و مجلس ملی مؤسسان.

۱. ۴ مه تا ۲۵ ژوئن ۱۸۴۸ - مبارزه همه طبقات بر ضد پرولتاریا. شکست پرولتاریا در ایام ژوئن؛

۲. از ۲۵ ژوئن تا ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ - دیکتاتوری جمهوریخواهان بورژوازی خالص. تهیه قانون اساسی، برقراری حکومت نظامی در پاریس. انتخاب بناپارت به ریاست جمهوری در ۱۰ دسامبر و منتفی شدن دیکتاتوری بورژوازی.

۳. از ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ تا ۲۹ مه ۱۸۴۹ - مبارزه مجلس مؤسسان بر ضد بناپارت و متحد او حزب نظم. پایان کار مجلس مؤسسان، سقوط بورژوازی جمهوریخواه.

III. دوره سوم. دوره جمهوری مبتنی بر قانون اساسی و مجلس ملی قانونگذار.

۱. از ۲۹ مه ۱۸۴۹ تا ۳ ژوئن ۱۸۴۹ - مبارزه خرده بورژوازی بر ضد بورژوازی بزرگ و بناپارت. شکست دموکراسی خرده بورژوا.

۲. از ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ تا ۳۱ مه ۱۸۵۰ - دیکتاتوری حزب نظم از طریق مجلس. این حزب با الغاء حق رأی عمومی سلطه خود را تکمیل می‌کند. اما کابینه متکی به مجلس را از دست می‌دهد.

۳. از ۳۱ مه ۱۸۵۰ تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱ - مبارزه میان بورژوازی مجلس و بناپارت:

الف) از ۳۱ مه ۱۸۵۰ تا ۱۲ ژانویه ۱۸۵۱ - مجلس حق فرماندهی عالی بر ارتش را از دست می‌دهد.

ب) از ۱۲ ژانویه تا ۱۱ آوریل ۱۸۵۱ - مجلس، در کوشش‌هایش برای کسب مجدد قدرت اجرائی، شکست می‌خورد و از پا درمی‌آید. حزب

نظم اکثریت خود را در مجلس از دست می‌دهد. این حزب با جمهوریخواهان و مونتانی متحد می‌شود.

ج) از ۱۱ آوریل ۱۸۵۱ تا ۹ اکتبر ۱۸۵۱ - اقداماتی در جهت تجدیدنظر، اتحاد و تمديد. تجزیه حزب نظم به عناصر سازنده‌اش. تشدید و تثبیت جدایی مجلس بورژوازی و جراید بورژوا از یک سو، و توده بورژوا از سوی دیگر؛

د) از ۹ اکتبر تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱ - جدایی آشکار میان مجلس و قوه اجرائی. مجلس حکم مرگ خودش را امضا می‌کند و از پا درمی‌آید. درحالی‌که طبقه خودش، ارتش و همه دیگر طبقات وی را تنها رها کرده‌اند. سقوط مجلس و سلطه بورژوازی. پیروزی کامل بناپارت. نمایش احیای امپراتوری.

۷

جمهوری اجتماعی، در حرف و به عنوان پیشگویی آینده، در آستان انقلاب فوریه پیدا شد. این جمهوری در ایام ژوئن ۱۸۴۸ در خون پرولتاریای پاریسی خفه شد، ولی در پرده‌های بعدی نمایش شبح آن همچنان حضور داشت. جمهوری دموکراتیک اعلام شد. این جمهوری پایه‌پای فرار خرده بورژواهایش، در ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ ناپدید گردید، ولی تبلیغات پر از لاف و گزاف‌اش را در ضمن این فرار پشت سر خود باقی گذاشت. نوبت به جمهوری پارلمانی رسید که همراه با بورژوازی وارد صحنه شود و همه چیز را قبضه کند؛ این جمهوری تا آنجا که در توان‌اش بود گسترش یافت، ولی، کودتای ۲ دسامبر با فریادهای هراسانی «زنده باد جمهوری» که از حلقوم سلطنت‌طلبان مؤتلف خارج می‌شد به خاکش سپرد.

بورژوازی فرانسه تن به سلطه پرولتاریای زحمتکش نداد، و با دست خودش «لمپن»‌های قشر پایین پرولتاریا را که رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر در رأس‌شان بود به قدرت رساند. بورژوازی کاری کرده بود که تمامی فرانسه از وحشت اعمال و حیثانه‌ناشی از هرج و مرج سرخ‌ها در آینده نفس‌اش بند آید، و بنایارت هم از فرصت استفاده کرد تا این آینده را با

تتزیل کمرشکنی از این بورژوازی قبول کند و به همین دلیل دستور داد بورژواهای متشخص بولوار موناپارتر و بولوار ایتالیا بی ها^۱ را با شلیک گلوله^۲ مثنی سرباز تحت فرمان تا خرخره عرق خورده از پنجره هایشان به زیر انداختند. بورژوازی شمشیر را به مقام اولوهیت رسانده بود، و حالا شمشیر است که بر روی حکومت می کند. بورژوازی همه جراید انقلابی را از بین برد و حالا جراید خود او بود که از بین می رفت. بورژوازی تجمع های مردم را زیر نظارت پلیس قرار داد و حالا «سالن» های خود بورژوازی است که زیر نظارت پلیس قرار می گیرد. او گارد ملی برآمده از مردم را منحل کرد و حالا گارد ملی خود او بود که به دستور بناپارت منحل می شد. بورژوازی حکومت نظامی اعلام کرد و حالا همین حکومت نظامی بر ضد خود اوست که اعلام می شود. بورژوازی به جای هیئت های منصفه کمیسیون های نظامی را گذاشت، و حالا هیئت های منصفه خود او هم جای خود را به کمیسیون های نظامی می دهند.

بورژوازی دستگاه آموزش و پرورش را به کشیشان سپرد، و حالا می بیند که تعلیم و تربیت فرزندان خود او باز بچه دست کشیشان شده است. بورژوازی مردم را بی هیچ محاکمه ای به تبعید فرستاد و حالا نوبت خود اوست که بدون محاکمه به تبعید برود. او به کمک نیروی انتظامی هر نوع حرکت را از جامعه سلب کرد، و حالا قدرت دولتی به نوبه خود هر نوع حرکتی را از جامعه خودش سلب می کند. بورژوازی، از فرط عشق به کیف پول علیه سیاستمداران و ادبای خود قیام کرد. حالا می بیند که نه فقط سیاستمداران و ادبای خودش برکنار شده اند بلکه کیف پولش هم دست خودش نیست، ضمن آنکه دهانش بسته و قلم هایش هم شکسته

است. بورژوازی همواره و به نحوی خستگی ناپذیر، درست مثل سنت آرسن^۱ خطاب به مسیحیان، رو به انقلاب، فریاد می‌زد و می‌گفت: گمشو، حرف نزن، آرام باش، و حالا بناپارت سر بورژوازی داد می‌کشد که: گمشو، حرف نزن، آرام باش!

بورژوازی فرانسه از مدت‌ها پیش به دوراها^۲ی که ناپلئون مطرح کرده بود مبنی بر اینکه پنجاه سال دیگر اروپا یا جمهوری می‌شود یا قزاقی،* جواب داده بود. و جوابش هم به صورت «جمهوری قزاقی»* بود. هیچ سیرسه^۳‌ای قادر نبود با جادوی خود شاهکار دست جمهوری بورژوازی را به ملعنتی اینچنین دچار سازد و به هیولایش تبدیل کند. این جمهوری فقط ظاهر احترام‌انگیز خودش را از دست داده بود. تمامی فرانسه کنونی در سایه جمهوری پارلمانی قرار داشت. یک ضربه سرنیزه کافی بود تا پوسته خارجی دریده شود و همگان چهره حقیقی هیولا را بنگرند.

[هدف فوری انقلاب فوری سرنگونی خاندان اورلئان و آن شاخه‌ای از بورژوازی بود که زیر سایه او حکومت می‌کرد. این هدف فقط در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ به دست آمد. از آن تاریخ بود که املاک عظیم خانواده اورلئان، که پایه‌های نفوذ وی را تشکیل می‌دادند، مصادره شد، و آن چیزی که از انقلاب فوری انتظار می‌رفت، تنها پس از کودتای ۲ دسامبر عملی گردید، یعنی حبس، فرار، برکناری از قدرت، تبعید، خلع سلاح، و تحقیر کسانی که از ۱۸۳۰ تا آن روز فرانسه را با اشتها^۴ خود خسته کرده بودند. ولی، در ایام لونی - فیلیپ تنها بخشی از بورژوازی تجاری

۱. Saint Arsène (۲۵۴-۴۵۰ م) از اشراف رومی که به بیابان رفت و گوشه عزلت گزید [متا].

۲. Circe زن جادوگری که همه همراهان اودیسه را با خوردن غذایی جادویی به خوک تبدیل کرد. به اودیسه، اثر هومر، ترجمه سعید نفیسی، بنگرید - م.

حکومت می‌کرد. دیگر بخش‌های این بورژوازی در دو جناح مخالف طرفداران خاندان‌های سلطنتی و هواداران جمهوری متشکل شده بودند، یا به کلی خارج از دائرة به اصطلاح قانونیت قرار داشتند. تنها با جمهوری پارلمانی بود که همه شاخه‌های بورژوازی بازرگان به قدرت رسید. در ایام لوئی فیلیپ، بورژوازی تجاری بورژوازی ارضی را کنار می‌زد. با جمهوری پارلمانی، برای اولین بار، هر دو آنها بر پایه‌ای برابر قرار گرفتند، سلطنت زوئیه با سلطنت موروثی متحد شد و دو دوره از سلطه مالکیت در یک سلطه ادغام گردید. در ایام لوئی فیلیپ، بخش ممتاز بورژوازی سلطه خویش را زیر چتر تخت سلطنت پنهان می‌کرد. در حالی که با جمهوری پارلمانی سلطه بورژوازی، پس از متحد کردن همه عناصر خویش و تبدیل قلمرو خود به قلمرو طبقه، با عریانی تمام ظاهر شد. بدین سان، لازم بود که خود انقلاب نخست قالب مناسبی را که در آن سلطه طبقاتی‌اش به گسترده‌ترین و عام‌ترین و کامل‌ترین وجهی تظاهر می‌کند بیافریند، و در نتیجه بتواند روزی چنان سرنگون گردد که دیگر امیدی به بازگشت آن وجود نداشته باشد.

محکومیت صادر شده در فوریه علیه بورژوازی اورلئانیست، یعنی زنده‌ترین شاخه بورژوازی فرانسه، فقط در این تاریخ می‌توانست به اجرا گذاشته شود. تنها در این تاریخ بود که بورژوازی نامبرده در مجلس، در دادگاه‌های جنائی، حقوقی، در نمایندگی‌های ایالتی، در نظام سردفتری، در دانشگاه، در جرایم و مطبوعات، در عایدات اداری، در سوابق جنائی، در زمینه حقوق افسران و مستمری‌بگیران دولتی، خلاصه در روح و جسم‌اش، در همه جا شکست خورد. بلانکی انحلال گاردهای بورژوایی را به عنوان اولین درخواست انقلابی مطرح کرده بود، و گاردهای بورژوایی که، در فوریه، دستشان به سوی انقلاب از آن جهت دراز می‌شد

که جلوی حرکت انقلاب را بگیرند، تنها در دسامبر از صحنه ناپدید شدند. حتی خود پانتئون هم به کلیسایی معمولی تبدیل شد. پیش از آنکه آخرین شکل نظام بورژوازی مستقر شود رشته سحر و افسونی هم که نخستین پایه گذاران بورژوازی در قرن هجدهم را به مقدسان تبدیل کرده بود از هم گسست.^۱

چرا پرولتاریای پارسی پس از ۲ دسامبر قیام نکرد؟

به دلیل این که سقوط بورژوازی فرماناش صادر شده بود و این فرمان هنوز به اجرا در نیامده بود. هرگونه عصیان جدی از سوی پرولتاریا ممکن بود بورژوازی را دوباره به حیات برگرداند و موجب آشتی اش با ارتش شود، چیزی که سبب می شد شکست ژوئیه بار دیگر برای کارگران تکرار شود. پرولتاریا، در ۴ دسامبر، از سوی بورژواها، و دکانداران* به مبارزه تحریک شد. شامگاه همان روز، چندین گروهان از گارد ملی قول دادند با سلاح و اونیفورم در میدان پیکار حاضر شوند. بورژواها و دکانداران در واقع متوجه شده بودند که بناپارت در یکی از فرمانهایش رأی مخفی را لغو کرده و به رأی دهندگان دستور داده است که در دفاتر رسمی ثبت نام کنند، با گذاردن علامت بلی یا نه در مقابل نامهایشان. مقاومت ۴ دسامبر جرئت بناپارت را از وی گرفت. در طول شب، وی دستور داد اعلانهایی را در همه کوجهها به دیوار بچسبانند که در آنها برقراری مجدد رأی مخفی وعده داده شده بود. بورژواها و دکانداران با همین اعلامیهها خیال کردند به هدف خود رسیده‌اند، و صبح روز بعد همینها بودند که از خانه‌های خود بیرون نیامدند.

۱. تمامی مطالب میان دو فلان به در متن آلمانی چاپ مسکو هست، نه در متن انگلیسی. ما این مطالب را از متن فرانسوی آوردیم که هیچگونه توضیحی هم در این باب نداده است - م.

در شبی که فردایش دوم دسامبر بود، بنپارت با یک ضرب شست پرولتاریای پاریسی را از رهبران سنگرساز خویش محروم کرد. پرولتاریا که به ارتشی بی‌افسران فرماندهنده تبدیل شده بود، و خاطرات ژوئن ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹، و مه ۱۸۵۰ نیز هرگونه شوق به مبارزه در زیر پرچم اعضای مونتانی را از وی سلب می‌کرد، کار نجات شرف شورش پاریس را به پیشاهنگ خود، انجمن‌های مخفی، واگذارد و بورژوازی در تسلیم پایتخت به مثنی سرماز مزدور بنپارتی چنان سرعت و سهولتی از خود نشان داد که بنپارت بعد از آن توانست گارد ملی را به بهانهٔ مخرهٔ این‌که مبدا آنارشیبست‌ها از سلاح‌های آن بر ضد خودش استفاده کنند خلع سلاح کند.

این پیروزی کامل و قطعی سوسیالیسم است* . این سخنی بود که گیزو در تعریف ۲ دسامبر گفت. ولی، اگرچه سرنگونی جمهوری پارلمانی نطفهٔ انقلاب پرولتاریایی را در خود دارد، اولین نتیجهٔ محسوس آن دست کم پیروزی بنپارت بر مجلس، پیروزی قوهٔ اجرائی بر قوهٔ قانونگذاری، پیروزی زور بی‌کلام بر زور با کلام، بود. در مجلس ملت ارادهٔ عام‌اش را به مرتبهٔ قانون می‌رساند، یعنی که قانون طبقهٔ حاکم را به ارادهٔ عام خودش تبدیل می‌کرد. در مقابل قدرت اجرائی، همین دولت هیچ اراده‌ای برای خودش قائل نیست و تسلیم اراده‌ای بیگانه، تسلیم اقتدار می‌شود. قوهٔ اجرائی، برخلاف قوهٔ قانونگذاری، بیانگر دگرنامی یا دگرفرمانی، ملت است، در مقابل خود فرمانی آن، بدین‌سان، ظاهر فرانسه از استبداد یک طبقه از آن رو خلاص شده است که دوباره دچار استبداد یک تن، آن‌هم اقتدار یک تنی که هیچ اقتداری در وجودش نیست شود. مبارزه از این جهت مبارزه‌ای بی‌سروصدا بود چرا که همهٔ طبقات، با ناتوانی و زبان بستگی برابری، در مقابل قنذاق‌های تفنگ به زانو درآمدند.

ولی انقلاب امری بنیادی و پی‌گیرنده است. این انقلاب هنوز مرحلهٔ اعراف خود را می‌گذراند. و کارش را هم با روشی منظم پیش می‌برد. تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱، فقط نیمی از تدارکات‌اش را انجام داده بود، و حالا به نیمهٔ دوم می‌پردازد. ابتدا قوهٔ پارلمانی را تکمیل می‌کند تا بعد بتواند سرنگون‌اش کند. همین‌که به این هدف رسید، به تکمیل قوهٔ اجرایی می‌پردازد، به شکل کامل عیارش درمی‌آورد. منزوی‌اش می‌کند، همهٔ سرزنش‌ها را متوجه وی می‌سازد تا بتواند تمامی نیروی تخریبی‌اش را بر آن متمرکز کند، و همین‌که تدارکات نیمهٔ دوم کار انجام شد، آنوقت است که اروپا [از فرط حیرت] از جا می‌پرد و شادمانه فریاد می‌کشد: «عجب نقبی زد، موش کور پیرا!».

این قوهٔ اجرایی، با سازمان وسیع دیوانی و نظامی‌اش، با دستگاه دولتی پیچیده و مصنوعی‌اش، با سپاه نیم میلیونی کارمندان و ارتش پنج میلیونی سربازان‌اش، این هیئت انگلی و وحشتناک، که تمامی تن جامعهٔ فرانسوی را چونان خشائی پوشانده و همهٔ منافذش را سدود کرده است، در عهد سلطنت مطلق، و به هنگام زوال فتودالیه، که خود نیز به سقوط آن کمک کرد، تشکیل گردید. امتیازات اعیانی مالکان عمدهٔ ارضی و شهرها، به همان میزان از اختیارات قدرت دولت تبدیل شد، صاحبان عناوین فتودالی به کارمندان عالی‌رتبهٔ حقوق‌بگیر تبدیل شدند، و نقشهٔ رنگارنگ حقوق فتودالی متناقض قرون وسطایی به برنامهٔ کاملاً منظم قدرت دولتی، که کار آن، چونان کار یک کارخانه، منقسم و متمرکز است تبدیل گردید. نخستین انقلاب فرانسه، که هدفش درهم شکستن تمام قدرت‌های مستقل، محلی، ایالتی، شهری و ولایتی، به منظور ایجاد

وحدت بورژوازی ملت بود می‌بایست هم کاری را که سلطنت مطلق آغاز کرده بود، یعنی تمرکز را، ناگزیر توسعه دهد و هم وسعت، اختیارات و دستگاه اداری قدرت حکومتی را. ناپلئون این دستگاه اداری را تکمیل کرد. سلطنت حقانی و سلطنت ژوئیه فقط تقسیم کار بیشتری را در این دستگاه وارد کردند، تقسیم کاری که به موازات پیدایش گروه‌های صاحب منافع جدید، و در نتیجه، مصالح تازه اداری در داخل جامعه بورژوازی، به تدریج افزایش می‌یافت. هر نفع مشترکی بیدرنگ از جامعه تفکیک گردید و، به عنوان یک نفع برتر، یک نفع عمومی، از حیطة عمل اعضاء جامعه خارج شد، از پل و مدرسه و املاک متعلق به آبادی در کوچک‌ترین مزرعه‌ها گرفته تا راه آهن، اموال ملی و دانشگاه‌ها، به صورت موضوع فعالیت حکومتی درآمد. بالاخره، جمهوری پارلمانی برای مبارزه با انقلاب خود را مجبور دید که با اتخاذ سیاست شدت عمل و اقدام به سرکوبی، وسایل کار و تمرکز قدرت حکومتی را تقویت کند. تمامی شورش‌های سیاسی، به جای درهم شکستن این ماشین حکومتی به تقویت و تکمیل آن کمک کرده‌اند، احزابی که هر کدام به نوبه خود برای کسب قدرت مبارزه کردند فتح این بنای عظیم دولت را چونان غنیمت اصلی فاتح دانسته‌اند.

ولی در عهد سلطنت مطلق، در دوره نخستین انقلاب و دوره ناپلئون، بوروکراسی چیزی جز وسیله‌ای برای تدارک سلطه طبقه بورژوازی نبود. در دوره احیاء سلطنت، در دوره لئونی فیلیپ، در دوره جمهوری پارلمانی، بوروکراسی، صرف نظر از کوشش‌هایی که برای شکل دادن به خود به عنوان نیروی مستقل انجام داد، ابزار طبقه مسلط بود.

تنها در دوره ناپلئون دوم است که دولت به نظر می‌رسد کاملاً مستقل شده است. ماشین دولت در برابر جامعه بورژوازی به نظر می‌رسد آنچنان

تقویت شده است که دیگر برای وی مهم نیست که آدمی همچون رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر بالای سرش باشد، عیار خود ساخته از خارجه آمده‌ای که مثنی سر باز نمای مست، که با عرق و کالباس سیبل هایشان چرب شده، و دائم هم باید چرب شود، بر سر دست‌اش بلند کرده، و به افتخار وی هورا کشیده‌اند. نومیدی اندوهگنانه، احساس وحشتناک یأس و تحقیری که در سینه فرانسه چنگ انداخته و راه نفس کشیدن‌اش را بند آورده است از همین جاست. فرانسه احساس می‌کند که دامن عفت‌اش را لکه دار کرده‌اند.

با همه این‌ها قدرت دولت پا در هوا نیست. بناپارت نماینده طبقه کاملاً مشخصی است که، حتی می‌توان گفت که از پرشمارترین طبقات فرانسه است: طبقه دهقانان خرده مالک.

همچنانکه بورژوازی‌ها خاندان سلطنتی نماینده مالکیت بزرگ ارضی، و اورلئان‌ها خاندان سلطنتی نماینده پول بودند، بناپارت‌ها خاندان سلطنتی نماینده دهقانان، یعنی توده مردم فرانسه‌اند. بناپارت برگزیده دهقانان بناپارتنی که تابع مجلس بورژوازی باشد نیست بناپارتنی است که [در مجلس را می‌بندد و] نمایندگان را متفرق می‌کند. ده سال تمام، شهرها موافق شدند معنای انتخابات ۱۰ دسامبر را قلب کنند و نگذارند دهقانان دوباره امپراتوری را برقرار سازند. به همین دلیل، کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ فقط برای تکمیل حرکت ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ بود.

دهقانان خرده مالک توده عظیمی را تشکیل می‌دهند که تمامی اعضای آن در وضعیت واحدی به سر می‌برند بی‌آنکه روابط گوناگونی آنها را به هم پیوند داده باشند. شیوه تولیدشان به جای پدید آوردن روابط متقابل در بین آنان، سبب جدایی آنها از یکدیگر می‌شود. وضع بد ارتباط در فرانسه و فقر دهقانان این جدایی را شدیدتر هم می‌کند. بهره‌برداری از قطعه زمین فردی هیچ‌گونه تقسیم کار، هیچ‌گونه استفاده از

روش‌های علمی و، در نتیجه، هیچ‌گونه تنوع در توسعه، هیچ‌گونه تنوع در استعدادهای، و هیچ‌گونه غنای روابط اجتماعی را موجب نمی‌شود. هر یک از خانواده‌های دهقانی، به تقریب، خود به وجه کامل از عهدهٔ نیازمندی‌های خویش برمی‌آید، خود به طور مستقیم مهم‌ترین بخش مصرفی مورد نیاز خود را تولید می‌کند و بدین‌سان وسایل معیشت خویش را بیشتر از راه مبادله با طبیعت به دست می‌آورد تا از طریق مبادله با جامعه. قطعه زمین است و دهقان و خانواده‌اش، و در کنار آن، قطعه زمینی دیگر با دهقانی دیگر و خانواده‌ای دیگر. تعدادی از این خانواده‌ها یک ده را تشکیل می‌دهند، و تعدادی از این دهات یک بخش را، بدین‌سان، تودهٔ عظیم ملت فرانسه از کنار هم نهادن مقادیری که نام واحدی دارند به وجود آمده، به تقریب به همان نحوی که کیسه‌ای پر از سیب‌زمینی تشکیل یک کیسه سیب‌زمینی را می‌دهد. تا آنجا که میلیون‌ها خانوادهٔ دهقانی در شرایط اقتصادی به سر می‌برند که آن‌ها را از یکدیگر جدا می‌سازد، و نوع زندگی، منافع و فرهنگ آن‌ها را با زندگی، منافع و فرهنگ دیگر طبقات جامعه در تضاد می‌گذارد می‌توان آن‌ها را طبقه‌ای واحد دانست. اما این خانواده‌ها از آنجا که بین دهقانان خرده مالک فقط پیوندی عملی وجود دارد، و از آنجا که شباهت منافع آنان موجب هیچ‌گونه اشتراکی، هیچ‌گونه ارتباط ملی یا سازمان سیاسی در بین آنان نیست طبقه محسوب نمی‌شوند. به همین دلیل اینان از دفاع از منافع طبقاتی خود به نام خویش ناتوان‌اند و نمی‌توانند این کار را از طریق مجلس یا با وساطت آن انجام دهند. آنان قادر نیستند خود نمایندۀ خویش باشند و دیگری باید نمایندگی آنان را به عهده بگیرد. نمایندگان‌شان نیز باید در عین حال در نظر آنان در حکم ارباب‌شان، به مثابه اقتداری برتر، در حکم نیروی حکومتی به معنای مطلق کلمه باشند که از آنان در برابر

دیگر طبقات حمایت می‌کند و باران و هوای مساعد را از آسمان بر آنان نازل می‌سازد. بنابراین، عالی‌ترین وجه بیان نفوذ سیاسی دهقانان خرده مالک در تبعیت جامعه نسبت به قوه اجرایی متجلی می‌شود.

سنت تاریخی، این باور معجزه‌آسا را در جان دهقانان فرانسوی ایجاد کرده که مردی موسوم به ناپلئون باعث تجدید تمامی شکوه و عظمت آنان خواهد شد. و دست بر قضا آدمی هم پیدا شد که فکر کرد آن مرد خود او است چرا که با استفاده از ماده‌ای از قوانین ناپلئونی که می‌گوید: «تحقیق در رابطه پدر فرزندی اشخاص ممنوع است»^{*} خودش را ناپلئون می‌نامید. این مرد، پس از آنکه بیست سالی را به ولگردی و ماجراجویی‌های شرم‌آور گذراند، حالا، در پرتو تحقق آن افسانه، به مقام امپراتوری فرانسه رسیده است. فکری که همیشه در سر برادرزاده بود با فکری که همواره در کله اعضای پرشمارترین طبقه از جمعیت فرانسه وجود داشته تطبیق می‌کرد و به همین دلیل هم به حقیقت پیوست.

ولی، در اعتراض به این سخنان خواهند گفت پس شورشهای دهقانی در نیمه از فرانسه، و لشکرکشی‌های نظامی بر ضد دهقانان، و به زندان انداختن و تبعید گروه گروه از جمعیت دهقانی چه؟

از زمان لوئی چهاردهم به این سو، فرانسه این‌گونه آزار و اذیت و تعقیب دهقانان را «به جرم فعالیت‌های عوامفربانه» به خود ندیده بود.

ولی بهتر است دچار اشتباه نشویم. خاندان بناپارت‌ها نماینده دهقان انقلابی نیست، بلکه نماینده دهقان سنتی محافظه‌کار است؛ نه آن دهقانی که خواستار رهایی از قید شرایط اجتماعی هستی خویش است که در همان قطعه زمین خرده مالکی خلاصه می‌شود، بلکه آن دهقانی که، برعکس، خواهان تقویت این شرایط است؛ نه آن دسته از مردم روستاها که می‌خواهند جامعه کهن را با نیروی خود و به یمن همکاری نزدیک با

شهرها براندازند، بلکه، برعکس، آن دهقانی، که به دلیل مقید بودن‌اش در این نظام کهن، خواستار آن است که خود و خانواده‌اش، در پرتو شبحی که از امپراتوری در ذهن او است، از همه آفات مصون بمانند و همواره جزو بهره‌مندان باشند. خاندان سلطنتی بناپارت‌ها نماینده بیداری نیست، نماینده موهوم پرستی دهقانی است، نماینده داوری دهقان که نه، نماینده پیشداوری او است، نماینده آینده که نه، نماینده گذشته، نماینده سون که نه، نماینده وانده است.

سه سال تسلط خشونت‌بار جمهوری پارلمانی عامل رهایی بخشی دهقانان فرانسوی از پندار ناپلئونی‌شان بوده و انقلابی، هرچند سطحی، در آنان پدید آورده است، ولی هر بار که این دهقانان به حرکت درآمدند بورژوازی با سرکوب کردن‌شان آنان را عقب راند. در دوره جمهوری پارلمانی، آگاهی مدرن دهقانان با آگاهی سستی آنان در تعارض قرار گرفت. همین فرایند به شکل مبارزه‌ای پیوسته میان آموزگاران و کشیشان ادامه یافت. بورژوازی آموزگاران را سرکوب کرد. برای نخستین بار، دهقانان کوشیدند در برابر اقدام حکومت، نگره‌ای مستقل از خود نشان دهند. این تضاد هم به صورت تعارض‌های دائمی میان شهرداران و استانداران و روسای شهربانی‌ها بروز کرد. بورژوازی [باز هم به حمایت از یک دسته برخاست و] شهرداران را برکنار کرد. سرانجام، دهقانان بسیاری از نقاط، در دوره جمهوری پارلمانی، بر ضد تخم و ترکه خودشان، یعنی ارتش، قیام کردند. بورژوازی با استفاده از حکومت

۱. وانده، در ایالت برتانی، مرکز شورش‌های سلطنت‌طلبانه در انقلاب کبیر فرانسه بود. Cévennes بخشی از جنوب فرانسه بود که شورش‌های دهقانی سال‌های ۱۷۰۲ تا ۱۷۰۵ در آن اتفاق افتاد. این شورش‌های پروتستانی برای دفاع از آزادی عقیده و وجدان و بر ضد فتوئال‌ها بود [تا].

نظامی و اعدام سزای این عمل‌شان را کف دستشان گذاشت، و حالا همین بورژوازی برای وضع دهقانان، «این انبوه بی‌سروپای هیچ‌کاره»^۱ که وی را رها کرده و به بناپارت پیوسته است اشک تماش می‌ریزد. خود بورژوازی است که امپراتوریگری^۲ توده‌های دهقانی را به شدت تقویت کرده، خود اوست که شرایط پدیدآورنده این مذهب دهقانی را ایجاد و حفظ کرده است. راستی هم که بورژوازی باید از حماقت توده‌های دهقانی مادام که محافظه‌کار هستند و از ذکاوت آنان آن دم که انقلابی می‌شوند بترسد.

در شورش‌هایی که روز بعد از کودتا رخ داد، بخشی از دهقانان فرانسوی، اسلحه به دست، بر ضد رأی خودشان در ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ شعار دادند. درس‌های ۱۸۴۸ به بعد عاقل‌ترشان کرده بود. آن‌ها تعهدی برای دوزخ تاریخ سپرده بودند، ولی تاریخ از کلمه تعهد اتخاذ سند کرد. از این گذشته، اکثریت آنان هنوز آنچنان زندانی پندارهای خودشان بودند که درست در انقلابی‌ترین ایالت فرانسه، باز هم جمعیت روستایی به نفع بناپارت رأی داد. از نظر آنان مجلس ملی نگذاشته بود که بناپارت به نیات خود عمل کند و تصور می‌کرد که وی فقط قید و بندهایی را که شهرها بر دست و پای دهقانان نهاده بودند گسسته است. خام‌اندیشی آنان حتی به حدی بود که فکر می‌کردند در کنار ناپلئون می‌توانند کنوانسیون هم برپا کنند.

پس از آن که انقلاب کبیر دهقانان نیمه وابسته به زمین را به مالکان آزاد زمین تبدیل کرد، ناپلئون شرایط بهره‌برداری آرام از قطعه زمینی را

۱. در متن آلمانی به انگلیسی آمده است - م.

۲. مارکس اصطلاح امپراتوریسم را به کار برده، ولی منظور او چنانکه قبلاً هم توضیح دادیم همان ستایش از دوره امپراتوری است - م.

که به تازگی نصیب دهقانان شده بود تقویت کرد و دستور داد مقرراتی در این زمینه وضع شود تا شور و شوق جوانی دهقانان به مالکیت ارضاء گردد. ولی درست همان قطعه زمین، همان نوع تقسیم‌بندی و شکل مالکیتی که ناپلئون با مقررات خود آنها را تحکیم کرد امروزه عامل افلاس و بدبختی دهقان فرانسوی است. درست همین شرایط مادی‌اند که دهقان فئودال فرانسوی را به خرده مالک و ناپلئون را به امپراتور تبدیل کرد. دو نسل کافی بود تا به نتیجه اجتناب‌ناپذیر زیر برسیم: بدتر شدن روزافزون وضع کشاورزی، بدکار شدن روزافزون کشاورز. شکل ناپلئونی مالکیت که در آغاز قرن نوزدهم شرط ضروری رهایی و ثروتمندی جمعیت دهقانی فرانسه بود، در طول این قرن، به علت اصلی بردگی و فقر وی تبدیل شده است. و این درست اولین فکر از «فکرهای ناپلئونی»* است که بنپارت دوم باید از آن دفاع کند. اگر وی هنوز با دهقانان در این پندار شریک باشد که علت بدبختی آنان را باید نه در ذات خود خرده مالکی، بلکه در بیرون از آن، در مجموعه‌ای از اوضاع و احوال فرعی، جست و جو کرد همه آزمایش‌ها و تجاربی که وی بدان‌ها دست خواهد یازید محکوم به این‌اند که همچون حباب صابون در برخورد با واقعیت روابط تولیدی از هم بپاشند.

توسعه اقتصادی خرده مالکی روابط دهقانان با دیگر طبقات جامعه را سراپا تغییر داده است. در ایام ناپلئون قطعه‌قطعه کردن زمین فقط باعث تکمیل نظام رقابت آزاد و صنایع بزرگ - که ابتدای کارشان در شهرها بود - در روستاها شد. حتی برخورد مساعدی که طبقه دهقانی از آن بهره‌مند گردید به نفع جامعه جدید بورژوازی بود. این طبقه تازه به وجود آمده در واقع ادامه نظام بورژوازی و گسترش و تعمیم آن به مناطقی در آن سوی دروازه شهرها، یعنی کمک به تحقق آن در مقیاس ملی بود. وجود این

طبقه نوعی اعتراض همه جا حاضر بر ضد اشرافیتی بود که سرنگون شده بود. مساعدت‌هایی که با این طبقه می‌شد برای آن بود که وی پیش از هر طبقه دیگری پایگاهی برای حمله به اقدامات مربوط به احیای فئودال‌ها به شمار می‌رفت. ریشه‌هایی که خرده‌مالکی در خاک فرانسه دوامد مانع از رساندن هرگونه غذایی به فئودالیسم شد. از مواعی که این نظام خرده مالکی ایجاد کرد سدی طبیعی پدید آمد که نمی‌گذاشت خداوندگاران گذشته توده‌های دهقانی دوباره دست به حمله زنند. ولی، در جریان قرن نوزدهم، نزولخوار شهری جای فئودال‌ها، رهن، جای کمک‌های اربابی، و سرمایه‌بورژوازی جای مالکیت ارضی اشراف سابق را گرفت. قطعه زمین دهقان فقط بهانه‌ای است برای سرمایه‌دار تا سود، بهره و اجاره زمین را خود به جیب بزند و مسئولیت اینکه مزد دهقان چگونه تأمین خواهد شد هم به گردن خود دهقان بیفتد.

بدهکاری سنگین وام‌های رهنی که بر دوش دهقان فرانسوی تحمیل می‌شود به تقریب به اندازه بهره سالانه تمامی دیون عمومی در انگلیس است. خرده مالکی، که توسعه آن ناگزیر این نوع بردگی در قبال سرمایه را به همراه دارد، توده ملت فرانسه را به صورت غارنشینان آغاز تاریخ درآورده. شانزده میلیون دهقان (با زنان و کودکان‌شان) در زیرزمین‌هایی زندگی می‌کنند که تعداد زیادی از آن‌ها یک سوراخ بیشتر ندارد، در بخش کوچکی از این زیرزمین دو منفذ دیده می‌شود و تنها مرفه‌ترین دهقانان هستند که منازل زیرزمینی‌شان دارای سه منفذ است. در حالی که نقش پنجره‌ها برای خانه مانند نقش حواس آدمی برای سر او است. نظم بورژوازی، که در آغاز قرن، دولت را به نگرهبانی و مراقبت و دفاع از قطعه زمین به تازگی شکل گرفته گماشته بود و به زمین‌ها هم با برگ غار کود می‌رساند، حالا به خون‌آشامی تبدیل شده که خون و مغز خرده مالکان را

می مکد و در دیگ کیمیاگران سرمایه سرازیر می کند. مجموعه قوانین ناپلثونی دیگر چیزی جز مجموعه اعدامها و حراج اجباری مایملک دهقانان نیست. بر چهار میلیون گدای رسمی، ولگرد، تبه کار و روسپی موجود در فرانسه (شامل اطفال و غیره)، پنج میلیون آدمیزاد در لبه پرتگاه را هم باید افزود که یا خودشان ساکن روستا هستند، یا اینکه با کهنه و پاره و اطفال خود دائم از روستاها به شهرها، و برعکس، در رفت و آمدند. بنابراین، نفع دهقانان، برخلاف دوره ناپلثون، دیگر با نفع بورژوازی، با نفع سرمایه، توافق ندارد بلکه برعکس تناقض دارد. به همین دلیل، دهقانان، متحدان و راهنمایان طبیعی خود را در وجود پرولتاریای شهرها می یابند که وظیفه آن تلاش برای سرنگونی نظم بورژوازی است. ولی آن حکومت نیرومند و مطلق العنان - و این دومین «فکر ناپلثونی»* است که ناپلثون دوم باید به تحقق درآورد - درست همان حکومتی است که باید از این «نظم مادی»* با استفاده از زور دفاع کند. بنابراین «نظم مادی» مورد بحث شعاری است که دائم در همه بیان نامه های بنپارت علیه دهقانان شورشی تکرار می شود.

در کنار وام های رهنی که سرمایه بر خرده مالکی تحمیل می کند، مالیات هم بار دیگری بر دوش این نظام است. مالیات سرچشمه حیات بوروکراسی، ارتش، کلیسا و دربار، خلاصه، تمامی دستگاه اداری قوه اجرایی است. حکومت نیرومند و مالیات های سنگین دو اصطلاح مترادف اند. خرده مالکی، به علت ماهیت اش، پایگاهی برای دستگاه اداری نیرومند و برون از شمار است. برابری سطح روابط و اشخاص و در نتیجه، امکان اینکه قدرت مرکزی بر روی همه نقاط توده دهقانی تأثیری برابر اعمال کند، از مواردی است که زیر تأثیر خرده مالکی پدید آمده است. خرده مالکی است که باعث نابودی قشر اشرافی می شود که

میانجی توده مردم و قدرت مرکزی است. بنابراین، خرده مالکی عاملی است که از هر سو سبب دخالت مستقیم قدرت مرکزی و اعمال نفوذ و مباشرت اندام‌های مستقیم وی می‌شود. خرده مالکی حتی اضافه جمعیت بی‌کاری ایجاد می‌کند که چون نه در ده زمینی دارد و نه در شهرها مکانی، در نتیجه، به عنوان صدقه‌ای محترمانه دنبال مقامی در دستگاه اداری می‌گردد و سبب می‌شود که مقام‌هایی به همین منظور در آن دستگاه ایجاد شود. [در ایام ناپلئون، این کارکنان پرشمار حکومتی فقط به طور مستقیم مولد نبودند به این معنا که به کمک مالیات‌هایی که دولت برداشت می‌کرد برای طبقه دهقان تازه تشکیل شده، همان چیزی را به صورت کارهای عام‌المنفعه انجام می‌دادند که بورژوازی با صنعت خصوصی تازه‌پای خود هنوز قادر به انجام دادن آن نبود. مالیات دولت، بنابراین، وسیله ضروری اعمال فشار برای نگاه داشتن مبادلات میان شهر و روستا بود. چون در غیر این صورت، خرده مالک، مانند مورد نروژ و بخشی از سوئیس، به عنوان روستایی از خود راضی هرگونه رابطه‌ای با شهری را قطع می‌کرد].^۱ ناپلئون، با گشودن بازارهای جدیدی به زور سرنیزه و با غارت کردن قاره، مالیات‌هایی را که برداشت کرده بود با اصل و بهره یکجا برگرداند. این مالیات‌ها در آن زمان انگیزه‌ای برای رشد صنایع دهقانی بود درحالی‌که حالا آخرین شاهی همین صنایع را از وی می‌گیرند و وضعی پیش می‌آورند که سرانجام در برابر فقر روزافزون کاری از آن‌ها ساخته نباشد. دستگاه اداری سترگی آراسته به انواع زیورها و پرواریندی شده، این است آن «فکر ناپلئونی»^{*} که بیش از همه به بناپارت

۱. مطالب میان دو خلاب فقط در متن فرانسوی هست. متن آلمانی چاپ مسکو و متن انگلیسی این مطالب را ندارد. از روی متن فرانسوی نقل کردیم - م.

دوم لبخند می‌زد. چرا نباید چنین فکری به مذاق وی خوش بیاید، به مذاق کسی که خود را ناگزیر می‌بیند تا در کنار طبقات حقیقی جامعه، «کاست» مصنوعاً پدید آمده‌ای بسازد که مسئله حفظ نظام بنپارت برای وی به موضوع کارد و چنگال تبدیل می‌شود؟ به همین دلیل، یکی از نخستین عملیات مشعشع بنپارت بالا بردن حقوق کارمندان و رساندن آن به میزان سابق‌اش و ایجاد قشرهای تازه‌ای از حقوق‌بگیران بیکاره بود.

یک «فکر ناپلئونی»^{*} دیگر، تثبیت سلطه کشیشان به عنوان ابزار حکومت است. ولی اگر آن قطعه زمین‌های تازه احداث شده ایام ناپلئون، به دلیل توافق ماهوی‌اش با جامعه، وابستگی‌اش به نیروهای طبیعی و اطاعت‌اش در قبال اقتدار [دولتی]، که از بالا مواظب و حامی اوست، به طور طبیعی دیدگاهی مذهبی داشت، قطعه زمین سراپا بدهکار، که روابط‌اش با جامعه و قدرت هم رضایت بخش نیست، و پایش را ناگزیر فراتر از گلیم محدود خودش دراز کرده، به طور طبیعی ضد مذهبی می‌شود. آسمان یار شاطر دلپذیری برای تکه‌زمینی بود که تازگی به چنگ دهقان افتاده بود، به خصوص که باران و هوای خوب هم از آسمان نازل می‌شود. ولی همین‌که کار به جایی رسد که قطعه زمینی در کار نباشد و دهقان دلش را به آسمانی که بروی تحمیل شده است خوش کند این آسمان دیگر بار خاطر است، و کشیش دیگر به صورت سگ تعمد یافته پلیس زمینی، مظهر دیگری از «فکر ناپلئونی»^{*} دیگر، درمی‌آید که ایام بنپارت ثانی، برخلاف دوره ناپلئون، وظیفه‌اش زیر نظر گرفتن دشمنان نظام دهقانی در شهرها نیست، بلکه زیر نظر گرفتن دشمنان بنپارت در روستاهاست. لشکرکشی به رم، دفعه دیگر، در خود فرانسه اتفاق خواهد افتاد ولی در جهتی به کلی خلاف آن چیزی که آقای مونتالامبر می‌خواست.